

یاد آوری هایی به آقای مهندس جواد خادم و پرسش هایی از ایشان!

شماره یک

انتشار مقاله ی مستدلّ و شیوای آقای دکتر مهدی مظفری با عنوان *بختیار کشته شد، اما نمرود، باعث واکنش آقای مهندس جواد خادم شد و او از این رو لازم و سودمند دانست که در مقاله ی بلیط بخت آزمایی قلبی (کلماتی که آقای خادم برای به قدرت رسیدن خمینی بکار برده است) به جوانان حال و آینده تصویر روشن تری از دکتر شاپور بختیار ارائه دهد. کاری که بخودی خود هیچ ایرادی نداشت و در صورت موفقیت باعث کسب آبرو و سربلندی نویسنده ی مقاله نیز می شد. در حالیکه ایشان در آن مقاله، ناروشنی ها، ناراستی ها و قلب حقایق را ضمن حمد و ثنای بسیار از دکتر شاپور بختیار گنجانده و آنها را بدون ارائه ی دلیل و برهان و گاهی با عبارت «تا آنجا که من اطلاع دارم» به خواننده عرضه داشته و سعی کرده است بسیاری از مسائل حساس مربوط به انقلاب اسلامی و وقایع سال های بعد از آن را در پرده ی ابهام بگذارد. این مقاله تنها موردی نیست که طی آن آقای خادم بدون ارائه ی مدرک و دلیلی به بیان مطالبی خلاف واقع، گمراه کننده، و بی پایه و اساس برای «جوانان حال و آینده» می پردازد. وی تا کنون چندین بار در مقالات و مصاحبه هایی بدین کار دست یازیده است. هر چند هر یک از این اظهارات به توضیح احتیاج دارد اما در نوشته ی حاضر تنها به یک مورد از اینها اشاره می شود و باقی به بعد موکول می گردد.*

او، ضمن این که در مقاله ی خود تشکیل دولت شاپور بختیار را، که نتیجه ی بیست و پنج سال تلاش و فداکاری ملت و هواداران مصدق برای بازگشت قدرت به ملت و احیاء قانون اساسی مشروطه بود، به یک «بلیط بخت آزمایی برنده» تشبیه می کند، که بنا به نظر او مردم آن را نقد نکردند و بجای آن به سراغ یک بلیط قلبی رفتند(!)، در ابتدا می نویسد: «*بختیار را سی سال می شناختم و سه سال با او همکاری نزدیک داشتم*».

از جهت یادآوری گفته می شود که ماجرای آشنائی سی ساله ی آقای جواد خادم با دکتر شاپور بختیار را، خود او در گفتگو با احمد رأفت به تاریخ ۵ اوت ۲۰۱۴ در برنامه شبنامه (تلویزیون رها) چنین شرح داده است:

<https://www.youtube.com/watch?v=jdkzM8jShnM>

«... بعد از [میتینگ میدان] جلالیه، نامه به ایشان نوشتم که آقا چقدر عالی بود و ایشان [شاپور بختیار] تماس ها شو با من حفظ کرد. تا [بعد از تحصیل] برگشتم به ایران. ایشان [بختیار] عضو کلوپ فرانسه بودند. من در یک ساختمان نزدیک کلوپ فرانسه، در کلوپ فرانسه چند تا دوست داشتم؛ می رفتم کلوپ فرانسه. خودم را [به بختیار] معرفی کردم. تماس من از آن سالها به بعد، از سال ۶۷ [میلادی] به بعد دیگه با ایشان قطع نشد. با ایشان در تماس بودم ولی نه تماس سیاسی. علاقمند بود کار سیاسی بکنه و من هم می گفتم فایده ای نداره، [در این] شرایط، واقعا کاری نمیشه کرد. این بود که، ولی او به مبارزه ادامه می داد تا ماجرای نخست وزیری شد.» [تأکید افزوده]

در مورد سه سال همکاری نزدیک آقای خادم با دکتر شاپور بختیار نیز او نمی گوید که چرا آن همکاری نزدیک فقط سه سال طول کشید و علت واقعی پایان دادن به آن از طرف دکتر شاپور بختیار چه بود؟

در «بلیط بخت آزمایی قلبی»، آقای جواد خادم با اشاره به اشکالات و علل شکست قیام افسران وطنپرست و جان باخته ی طرفدار دکتر شاپور بختیار، و به زعم نویسنده ی مقاله، «کودتای نوژه»، نوشته است:

«... تا جاییکه تقریباً همه آنهايي که ادعا کردند کودتا را کشف کرده اند (مخصوصاً حزب توده و ادعای هاشمی رفسنجانی مبنی بر اینکه یکی از پرسنل نیروی هوایی کودتا را به او لو داد) به احتمال زیاد راست میگفتند.» [تأکید افزوده]

آیا آقای جواد خادم از یاد برده که بارها ادعا کرده که از طراحان اصلی «کودتای نوژه» بوده است؟ بنابراین وظیفه ی اصلی روشن کردن قضایا برای همگان، بر دوش وی سنگینی می کند و آویزه شدن به ردای هاشمی رفسنجانی نمی تواند از او سلب مسئولیت کند! البته درباره ی سخنان گمراه کننده ی وی پیرامون برنامه ی قیام افسران و وطنپرست کشور که او همواره از آن با اصطلاح نادرست، بل مغرضانه ی «کودتا» نام برده است گفتنی زیاد وجود دارد، اما از آنجا که ذکر نام هاشمی رفسنجانی در مقاله ی آقای جواد خادم، یادآور تعریف و تمجید ایشان (در گفتگو با بیژن فرهودی/ کیهان لندن) از فردی است که دکتر شاپور بختیار در زمان ریاست جمهوری و با دخالت و رأی مستقیم او در «شورای امور ویژه»، یعنی شورایی که کشتار مخالفین را تصویب می کرد به قتل رسید، ابتدا آن مصاحبه بررسی می شود و رسیدگی به بقیه ی ادعاهای ایشان، همانطور که در بالا اشاره شد، به بعد موکول می گردد.

گفتنی است که ارادتِ تعجب انگیز آقای جواد خادم به علی اکبر هاشمی رفسنجانی موضوع جدیدی نیست. خود او از سالها قبل، مثلاً در جریان انتخابات ریاست جمهوری و در صحنه ی رقابت میان محمود احمدی نژاد با هاشمی رفسنجانی بارها طرفداری خود از رفسنجانی را به نمایش گذاشته است. امری که مربوط به قوه ی تشخیص و سطح آگاهی و اصالتِ باورهای نظری او می شود و نیز جایگاه واقعی وی در عرصه ی سیاست را مشخص می سازد.

یک بخش از مصاحبه ی بیژن فرهودی با جواد خادم که بتاريخ ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۵ و مقارن با سالروز قتل دکتر شاپور بختیار انجام شده به صورت زیر است:

<https://www.youtube.com/watch?v=l6aInhHyt38>

بیژن فرهودی:

«... و خیلی ها معتقدند که این عکس [خامنه ای و رفسنجانی در مراسم نماز عید فطر] نشون دهنده ی اینه که رفسنجانی بشدت از خامنه ای خشمگینه و ممکنه در آینده، در آینده یک انتقامی ازش حتی بگیره نه تنها ماجرای اتمی بلکه پسرش که به ده سال زندان محکوم شد.»

جواد خادم:

«من رفسنجانی رو به عنوان یه سیاستمدار قبول دارم. بهش علاقَم، علاقه هم بهش دارم. آدم فهمیده ای یه. و به عنوانی که نابودی ابرونم نمی خواد قبولش دارم. ولی هیچ وقت آدم انتقامجو به اون معنی نمی بینمش.»

بیژن فرهودی:

«ولی در اپوزیسیون بنام رسماً جانی معروفه آقای رفسنجانی، خُب اگر، همان کسی که شما عضو کابینه اش بودید، آقای بختیار، در زمان رفسنجانی ترور شد در خارج از کشور.»

جواد خادم:

«می دونید سیاست ایران همیشه با خون آغشته بوده. شما کمتر کسی می دونید که دستش آغشته [نباشد]، یکی از گرفتاری اپوزیسیون برای آینده مملکت اینه که فکر می کنه که فلان کس قاتل بوده، آدم کشته، نه، شما کمتر سیاستمداری در، در ایران می تونین پیدا کنین که آلوده [نباشد]، حتی دکتر مصدق، می گن که خُب از جریان رزم آرا با خبر بوده. رزم آرا ترور شد دیگه، فرق نداره. من اینو نمی خَرَم [؟؟؟] ولی آنچه ...»

افزون بر این که زدن اتهامی بسیار شرم آور به مصدق چون آگاهی قبلی وی «از قصد عده ای به قتل رزم آرا»، با این لحن و برداشت شدیداً عامیانه که «دکتر مصدق، می گن (!) که خُب (!) از جریان رزم آرا با خبر بوده. رزم آرا ترور شد...»، که از یک دستفروش سر راه، یا خاله زنک بیسواد هم بعید است، تا چه رسد به کسی که ادعای سی سال دوستی با دکتر بختیار را دارد، برای یک انسان با فرهنگ غیر قابل تصور است که کسی بتواند برای نیل به مقصود خویش، مفهوم اخلاق سیاسی و ارزش های معنوی مانند آرم و نزاکت و احترام به بزرگان تاریخ را اینچنین که آقای جواد خادم کرده است، زیر پا بگذارد تا آنجا که برای توجیه جنایات و تظہیر گذشته ی ناپاک جنایت پیشه ای معلوم الحال همچون علی اکبر هاشمی رفسنجانی، حتی از وارد کردن افترا یی چنین سنگین به مصدق، بدون کمترین احساس مسئولیت علمی و سیاسی که گوینده را به ارائه ی دست کم یک منبع یا سند معتبر مجبور کند، هم پروا نداشته باشد.

گویی او نمی داند که ادعای سی سال دوستی با شاپور بختیار، که آن را هم در بالا محک زدیم، به سخنان سست، بی اساس و دور از حقیقت کسی اعتبار نمی بخشد و چنین اعتباری را، نه با نقل قول سر پای از عوام الناس، بلکه تنها با ارائه ی دلایل روشن و مدارک معتبر و کافی می توان به کرسی نشانده؛ و در غیر این صورت اتهام زنده باید بیاموزد که چگونه بند زبانش را نگه دارد و دریابد که، در اینگونه مقولات، برای او سکوت به مراتب بر گفتار رجحان دارد؛ که گفته اند «بر انجمن مردِ بسیارگوی // بکاهد به گفتار خویش آبروی» (فردوسی) و به قول سعدی «سخندان پرورده پیر کهن // بیاندیشد آنگه بگوید سخن».

هنوز نمی توان دانست که کدام علت یا گرفتاری درونی و یا کدام عامل بیرونی، محرک اصلی رفتار و گفتار آقای جواد خادم است. اما مسلم این است که وی برای رسیدن به مقاصد نامعلوم خویش بی محابا و به آسانی به انواع بدآموزی و ادعاهای بی پایه و اساس متوسل می شود.

خسرو شاکری زند در کتاب *غروب شوکت «جناب اشرف» احمد قوام السلطنه*، جلد اول، صص ۳۶۹ تا ۳۸۸، تحت عناوین *قتل رزم آرا و افسانه ی پیرامون آن* و *روایت سرهنگ مصور رحمانی از قتل رزم آرا*، با استناد به منابع کتاب *اسرار قتل رزم آرا*، محمد ترکمان، تهران، ۱۳۷۰، افترا ی مغرضانه به مصدق را با موشکافی و دقت بسیار رد کرده و از توطئه ی دربار و فدائیان اسلام در این زمینه به منظور خدشه وارد کردن به مصدق، پرده برداشته است، بطوری که پس از کار اساسی وی و منابع گرانبها ی محمد ترکمان، تنها کسی می تواند بار دیگر به این حیطة قدم گذارد که با کسب آگاهی از آن تحقیق دقیق، قادر باشد آن دلائل و نتیجه گیری های او را رد نماید، نه آن که به هوای گفتن سخنی هرچه به نظرش رسید سر هم کند. مگر کسانی چنان غیر مسئول که، بنا به قولی معروف حاضرند «برای دستمالی قیصریه را آتش بزنند».

حال چگونه می شود که آقای جواد خادم با آنکه به سهولت از امکانات کافی و وافی برای تفحص در باره ی راستی و ناراستی افترا زدن به مصدق در خصوص مطلع بودن یا نبودن آن بزرگمرد وارسته و بزرگوار از ماجرای قتل رزم آرا برخوردار بوده، با وجود این خود را در صف نامردمان و ناکسانی قرار داده که دهها سال است با توسل به دروغ و ریا می خواهند چهره و کارنامه ی روشن و بی آلایش مصدق را تیره کنند؟!

باید از این مدعی پیروی از راه مصدق پرسید که او چگونه نمی داند که رهبر نهضت ملی ایران دولتمردی مجرب و جهاننیده بود که با حربه ی بحث و منطق به نبرد با مخالفان سیاسی خود می رفت نه با استمداد از قتل و حذف جسمانی آنها. او با دانشی وسیع و عمری تجربه ی سیاسی، در هنر بحث و اقناع استاد بود و برای بیدار ساختن مردم تنها این روش را کارآمد می دانست و آگاه بود که با از میان برداشتن یک مخالف سیاسی، هر قدر مهم، چیزی بر آگاهی مردم افزوده نمی شود. او، با فرسنگ ها فاصله ی سیاسی که با تروریست های سیاسی از هر قسم داشت، و همچون هر دولتمرد مسئولی، می دانست که قتل های سیاسی جز افزودن بر ناامنی سیاسی، که در ایران کم نبود، و کمک به تنگ تر ساختن میدان عمل خیرخواهان کشور نتیجه ای ندارد. او تا آن اندازه از فرهنگ و تمدن سیاسی بهره

مند بود که یک مخالف سرسخت خود مانند سپهبد رزم آرا را برای بحث و تبادل نظر به خانه ی خود دعوت کند، و این کار را کرده بود. حال چگونه ممکن بود که او از برنامه ی قتل کسی که او را برای بحث به خانه اش دعوت کرده باخبر شود و او را از وجود چنین خطری مطلع نسازد؛ چه، او هم به مثابه ی یک سیاستمدار ورزیده و با وجدان و هم به عنوان یک حقوقدان تراز اول می دانست که اطلاع از یک نقشه ی قتل سیاسی و عدم افشاء آن به کسی که هدف آن دسیسه است، و در هر حال عدم اقدام برای پیشگیری از آن همدستی با تروریست ها در آن کار، یعنی همکاری غیر مستقیم با تروریسم است! افزون بر این چنانکه مدارک مربوط به قتل سپهبد رزم آرا نشان می دهد در رأس توطئه ی قتل او محمد رضاشاه قرار داشته و علاوه بر قاتل اصلی که بنا به همین منابع یک ارتشی از محافظان رزم آرا در مسجد شاه بوده، به احتمال زیاد فداییان اسلام هم آلت دست شاه بوده اند. در چنین وضعی بسیار منطقی تر و طبیعی تر نیز این بوده که رزم آرا، که هم نخست وزیر بوده و هم یک ارتشی سن سیر دیده و برجسته، خود، با اشراف و احاطه ای که به دستگاه های امنیتی ارتش و شهربانی داشته پیش از هر کس دیگر، و در هر حال پیش تر از کسی چون مصدق، از نقشه ای که او را تهدید می کرده آگاهی یابد؛ و اگر او از این نقشه یا آگاه نبوده یا آگاهی کافی نداشته شخصی مانند مصدق که تنها یک نماینده ی مجلس بوده چگونه می توانسته از وجود چنین خطری برای جان نخست وزیر کشور آگاه باشد؟ او تا آنجا به حقوق شهروند ایرانی، از هر گروه و مسلک، پایبند بود که به هنگام اشغال کشور در جنگ جهانی دوم، زمانی که ارتش انگلستان شماری از هموطنان، اکثر آنان از گرایش هایی دور از مصدق (چون زاهدی و کاشانی...)، به اتهام سابقه ی همکاری با آلمان نازی بازداشت کرده بود با فشاری متمادی بر دولت و پرسش های مکرر خود در مجلس شورای ملی از نخست وزیر ساعد مراغه ای، از وی خواست که به ارتش اشغالگر یادآوری کند که حق هیچگونه دخالت در امور داخلی کشور ما را ندارد و باید هرچه زودتر هموطنان ما را آزاد سازد، و تا وادار ساختن دولت به این کار و کسب این نتیجه از پای ننشست! آیا حتی یک لحظه می توان تصور کرد که مردی چنین پایبند به حقوق هموطنانش از دسیسه ی قتل نخست وزیر با خبر می شد و او را از خطر آگاه نمی کرد؟

کلام آخرِ امروزمین،

شاپور بختیار احتیاج به همکاری افراد خود رأی و بیوفا نداشت و آنها را حتی بعد از آن سه سال «همکاری نزدیک» از جمله دوستان خود به حساب نمی آورد و دیگر نامی از آنها نمی برد. بختیار دانسته بود که با داشتن دوستانی اینچنین، دیگر احتیاجی به دشمن نخواهد داشت.

و، همانطور که بیست و پنج سال کینه توزی شاه نسبت به مصدق نتیجه ای جز تنفر ملت نسبت به دیکتاتور بیار نیاورد، و دروغ بافی و تقلاهای بانیان و گردانندگان جمهوری اسلامی و همچنین جار و جنجال دستگاه تبلیغاتی عریض و طویل جماعت بر مسند قدرت نشسته ی کنونی، برای وارد کردن کوچکترین خدشه به خاطره ی مصدق، نماد آزادی و سربلندی ملت ایران، نتوانسته است مؤثر واقع شود و بعد از این هم نخواهد توانست.

پس، بیهوده می کوشد آنکه از سیر روزگار و گردش گردون نیاموخته است!

حسن نقیعی

۱۷ تیرماه ۱۳۹۵

۷ ژوئیه ۲۰۱۶